

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

ملک خرس

یا

حقایق پشت پرده جنگ در افغانستان

نویسنده: محمد یوسف و مارک ادکین

قسمت دهم

اختلافات و جنگ های داخلی

«افغان ها با وجود داشتن دین مشترک یعنی اسلام، در طول تاریخ از هجوم اسکندر تا حمله انگلیس ها در قرن نوزده و شوروی در قرن بیست، صرف در مقابل بیگانگان متحد بوده اند» .
مجله بینش، 9 اپریل 1990

در اولین سال کاری ام (1984) در (آی. اس. آی) جنگ های شدید بین طرفین ادامه داشت. قوای شوروی حمله هفتم خود را بر پنجشیر اجرا نمود. قوای مشترک افغان و شوروی در هرات، پکتیا و دره کنر در جوار سرحد پاکستان به عملیات ها پرداختند. در این عملیات ها نقش قوای افغانی عمده بوده و شوروی ها از قوای هوایی بیشتر استفاده مینمود و جزو تام های کوماندویی مخصوص آنها با جسارت و تکتیک خوب در عملیات اشتراک میکرد، ولی برعکس نظر مطبوعات، بنابر نتیجه گیری من، آن سال به نفع مجاهدین به پایان رسید.

با وجودی که نصف دره پنجشیر در تصرف دولت قرار گرفت، در سایر مناطق مجاهدین نسبت به سالهای قبل نیرومندتر شده و بیشتر و خوبتر تسلیح گردیده و از آموزش بهتر برخوردار شدند. آنانی که در مورد طور دیگر ارزیابی نموده اند، از وضع داخلی جنگ بی خبر بوده اند. به دست آوردن اطلاعات موثق از وضع جنگی در افغانستان دشوار بود. بر عکس امریکایی ها، شوروی ها ارقام تلفات خویش را در اختیار وسایل ارتباط جمعی قرار نمیدادند. همچنان دولت پاکستان نیز حاضر به دادن اطلاعات رسمی در باره جنگ نبود و داشتن هرگونه نقش خود را در این جنگ کاملاً انکار مینمود. تنها عده انگشت شماری از خبرنگاران ماجراجو که گاه گاهی مجاهدین را در اثنای جنگ همراهی مینمودند، میتوانستند اطلاعات موثق را بدست آورند، اما همانطور که قبلاً ذکر شده در این حالت نیز بعضاً اشتباهاتی را مرتکب میشدند.

براساس اطلاعات منابع گوناگون بشمول کانال های تصرف شده دشمن، تعداد تلفات قوای شوروی در سال 1984 در حدود 4000- 5000 تن کشته و زخمی بوده و تعداد ضایعات متحذین افغانی آن بشمول فرار از خدمت عسکری به 20 هزار نفر

میرسید. با وجود که مجاهدین سلاح موثر دافع هوا نداشتند، قوای شوروی و افغان بیش از 200 بال هلیکوپتر و هواپیما (بیشتر بر روی زمین) و تقریباً 2000 واسطه نقلیه گوناگون شامل تانک ها و زرهپوش ها را از دست دادند.

بنابر ارزیابی من، ما توانستیم ستراتیژی کلی را برای پیشبرد جنگ مشخص نماییم. اتحاد سیاسی هفت تنظیم بوجود آمده و من با کمیته نظامی مصروف اجرای وظیفه بودم. در پروسه کمالات از دیداد صورت گرفته و هم چنان پروسه آموزش مجاهدین سریع شده و ما در بعضی جاها پیروزی های را بدست آورده بودیم. من اطمینان حاصل کردم که ما نسبت به دشمنان ما برتری های را دارا هستیم، اما با وجود این همه، بزرگترین تشویش من از موجودیت اختلافات و خصومت های ذات البینی بین مجاهدین بود. من تلاش نمودم تا راه های حل را برای آن پیدا نمایم، اما این اختلافات روز بروز از دیداد یافته و سر انجام به جنگ داخلی بین مجاهدین تبدیل شد. **در طول یازده سال جهاد، صد ها مجاهد در نتیجه جنگ های بین تنظیمی و توسط افراد تنظیم رقیب کشته شده اند.** ما نتوانستیم بطور کلی جلو این خصومت ها را بگیریم، اما در سال های 1986-1987 توانستیم تا اندازه آنرا تحت کنترل در آورده و یکی از علل موفقیت مجاهدین و برآمدن قوای شوروی را میتوان مرهون این علت دانست. متأسفانه امروز بار دیگر این خصومت ها شدت یافته و به عوض دشمن، یکدیگر را هدف قرار میدهند. تازه ترین نمونه این دشمنی ها را میتوان در جنگ بین دو قوماندان دو تنظیم بنیادگرا، ذیلاً توضیح نمود.

صبح 24 دسمبر سال 1989 در هوای سرد و مه آلود که غبار خفیف کوه های اطراف شهر تالقان را پوشانیده بود، در یکی از پارک های تالقان مرکز ولایت تخار در حدود هزار تن گرد آمده بودند تا به دار آویختن چار نفر مجاهد را تماشا نمایند. این چار مجاهد به جرم کشتن مجاهدین تنظیم رقیب، از طرف محکمه اسلامی محکوم به اعدام شده و برعکس تطبیق حکم اعدام با فیر مرمی که مشخصه اعدام سربازان بود، آنها باید به دار آویخته میشدند. این چار نفر عبارت بودند از قوماندانان مشهور حزب اسلامی حکمتیار سید جلال و برادرش و دو نفر از مجاهدان آن تنظیم. آنها حین به دار آویختن حتی یک کلمه را بر زبان نه آوردند، اما این مرگ ننگین برای آنان بود که در محضر وارثین کسانی که بدست آنان کشته شده بودند، به دار آویخته شدند.

این اعدام ها سلسله انتقام جویی را بین قوماندانان رقیب و متخاصم دامن میزد، چنانچه پای احمد شاه مسعود نیز در اینگونه ماجراها کشانیده شده بود. ماجرا از اواسط سال 1989 زمانی آغاز شده بود که 36 تن از افراد مربوط به مسعود، از جمله هفت تن از قوماندانان وی در کمین افراد سید جمال کشته شده و افراد دستگیر شده نیز بعداً به شکل وحشتناک به قتل رسیدند. موجب این کمین گیری نیز بعد از تصرف شهر تالقان که در شروع آن سال توسط هردو تنظیم صورت گرفته بود، آغاز گردیده بود. قوماندانان هردو تنظیم بعد از تصرف شهر، در مخالفت با یکدیگر قرار گرفته اما با تلاوت آیات از قرآن شریف و ادای سوگند به آن، آتش بس بین آنها بر قرار شده بود. اما بعد از مدت کوتاهی سید جمال در تنگی فرخار در مقابل افراد مسعود کمین نموده و سی شش تن آنرا هلاک نمود. معلوم نشد که این کمین به دستور حکمتیار بوده است و یا نه.

مسعود نیز در صدد انتقام برآمده و در جستجوی سید جمال و افرادش هدایت صادر و برای دستگیری سید جمال جایزه یک ملیون افغانی را تعیین نمود، پاداش تعیین شده سبب آن شد که سید جمال در زیر زمینی منزلی در تالقان به چنگ افراد مسعود افتد.

یکی از اولین تجارب جدی من در ارتباط با موجودیت خصومت و دو رویی های مجاهدین مربوط به اوایل سال 1984 است. در مسیر عمده کمالاتی از کوپته تا چمن و قند هار یکی از قوماندانان جهادی بنام عصمت مسلم که در سال 1981 با داشتن رتبه تورنی از اردوی افغانستان فرار نموده بود فعالیت داشت. نامبرده مربوط قوم اچکزی که در دو طرف سرحد زندگی مینمایند بوده و از حمایت آنان برخوردار بود. او در آغاز برای مدت تقریباً یک سال بر علیه قوای شوروی با شدت جنگید، اما بعد از مدتی برای کسب ثروت اندوزی، به فروش سلاح، رهنزی و گرفتن پول به زور از مردم پرداخت. زمانی که من در (آی. اس. آی) به وظیفه شروع کردم تصمیم گرفتم با وجودی که تحت امر او تعدادی زیادی افراد موجود بود، از دادن سلاح به وی خود داری شود. در سال 1984 عصمت مسلم شروع به راه گیری نموده و قطار های کمالاتی مجاهدین را متوقف، سلاح آنرا چپاول و یا بنام حق العبور از منطقه خویش خواستار تادیه پول بود. سایر مجاهدین بر علیه وی متحد شده و برای تصرف قرارگاه نامبرده جنگ های خونین را به راه انداختند، افراد تحت امر مسلم نیز خوب جنگیده و در نتیجه به هردو طرف تلفات زیادی وارد آمد و بعد آتش بس بر قرار شد. بعد از آن مسلم تهدید نمود که اگر برای وی اكمال سلاح دوبار آغاز نگردد، افراد وی وسایل نقلیه مربوط به حکومت پاکستان و سفارت آن کشور را که در مسیر کوپته تا قند هار در رفت و آمد بودند، توقف و پرسونل آنرا اختطاف خواهد نمود. این تهدید وی ترس زیادی را در وزارت خارجه ایجاد و آنان از (آی. اس. آی) مطالبه نمودند تا امنیت پرسونل آنها را تأمین نماید. جنرال اختر، عصمت مسلم را به اسلام آباد احضار کرد، وی شخص زرنگ بود و عذر خواهی نموده و وعده داد که در آینده چنین حوادث تکرار نخواهد شد و در عوض آن وی از طریق تنظیم گیلانی، امکان بدست آوردن سلاح را دوباره بدست آورد و من مجبور شدم تا مقدار کمی سلاح را به وی تسلیم نمایم.

عصمت مسلم به من مراجعه و گفت که در صورت بدست آوردن سلاح ثقیل، او میتواند بر میدان هوایی قندهار حمله نماید، بالمقابل من گفتم که این خواست وی تنها بعد از عملیات موفقیت آمیز بر میدان هوایی قندهار برآورده خواهد شد. کاری را که او هرگز عملی نکرد. همزمان ما از طریق منابع گوناگون و تصرف کانال های رادیویی اطلاعات را بدست آوردیم که گواه این امر بود که عصمت مسلم به حیث اجنت خاد و (ک. گ. ب) در آمده است. بعد از مباحث طولانی با جنرال اختر که در مورد چه باید کرد، او موافقه نمود تا به دستگیری عصمت مسلم اقدام نماییم. زمانی که ما در صدد دستگیری نامبرده شدیم یکی از شعبات اداره کشف اردوی پاکستان که در ساحه فعالیت داشت، ادعا نمود که عصمت مسلم اجنت آنها و بنابر هدایت آنان مشغول بازی دوگانه است. در نتیجه این حالت، سر و کله عصمت مسلم بعد از چند روز در کابل ظاهر شد.

این حادثه در سال 1985 اتفاق افتاد و بعد از چندی وی دوبار به قندهار آمده و مسؤلیت بیرون راندن مجاهدین را از قندهار متعهد شد. مجاهدین برای کشتن وی چندین بار تلاش نمودند، اما وی معجزه آسا از چنین پلان ها نجات یافت. آنها بر سر راه وسیله نقلیه وی مین های را جابجا نمودند که نتیجه از آن بدست نه آمد. در محل فرود آمدن هلیکوپتر وی نیز مین فرش گردید، با وجود که چند هلیکوپتر از بین رفت اما به هلیکوپتر حامل وی صدمه نرسید. وی معتاد به نوشیدن شراب بود و شوروی ها نیز به عوض مفاد، از وی بیشتر ضرر دیدند، چنانچه باری وی در قندهار، با یکی از افسران شوروی مشت و یخن شد. افراد وی به تدریج با مجاهدین ارتباط گرفته و وی با این شعار " که زنده باش و بگذار دیگران زندگی کنند" به زندگی خود ادامه میداد. سرانجام او را به کابل فرا خوانده و سلب صلاحیت نمودند. اما او شخصی نبود که به سهولت تسلیم اینگونه اقدامات گردد و به همین جهت برای ما پیام فرستاد که حاضر است در مقابل معاف شدن، ضربه بزرگی بر قوای شوروی وارد آورده و به پاکستان باز گشت نماید. با وجودی که عصمت مسلم ضعف های بیشمار و دارای شجاعت نیز بود، اما من هرگز به تعهد و قول و قرار او باور نه نمودم.

یک سال بعد در قندهار نیز اختلافات شدیدی بین قوماندانان حکمتیار بوجود آمد و علت آن این بود که تنظیم وی در ولایات کندهار، زابل، هلمند و فراه دارای نفوذ بیشتری بوده و قوماندانان این ساحات با نماینده تنظیم مستقر در کویته در مورد تخصیص مقدار سلاح و مهمات اختلافات پیدا نموده و عده از آنان به تنظیم های دیگری پیوستند که این امر سبب خشم حکمتیار شده و وی خواستار مسترد شدن تمام سلاح های شد که از طرف وی برای آنان تسلیم داده شده بود. این خواست نامبرده رد و قوماندانان تحت رهبری محمد خان در حاشیه سرحد در داخل پاکستان پایگاه مستقل را ایجاد نموده و بر علیه کاروانهای اکمالاتی حکمتیار به کمین گیری پرداختند. حکمتیار بالمقابل تحت رهبری جانباز پایگاه نیرومندی را در داخل افغانستان ایجاد و جنگ های زیادی بین آنان صورت گرفت که گاهی دامنه این زد و خورد ها به داخل پاکستان کشیده شده و سبب شرمساری ما میشد.

محمد خان و جانباز هریک تقریباً هزار مجاهد را تحت اثر خویش داشتند و در گیری بین آنان سبب تضعیف جنگ بر علیه دشمن مشترک میشد. حکمتیار در صدد بود تا حمله وسیع را برای بیرون راندن محمد خان از پاکستان سازماندهی نماید، اما ما مخالف شرکت اردوی پاکستان در چنین عملیات ها بودیم، زیرا در هردو حالت حمایت از یکی از طرفین، سبب رسوایی ما میشد. از آنجای که هلمند بزرگترین مرکز کشت کونار در افغانستان بود، بعداً اتهامات قاچاق تریاک به داخل پاکستان نیز بر هردو قوماندان وارد شد و گویا اختلافات نیز ناشی از همین موضوع بوده است.

تمام تلاش های ما برای حل صلح آمیز مسئله به نتیجه نرسید، زیرا یکتعداد تنظیم ها بطور مخفی از محمد خان حمایت مینمودند. رفع این معضله مدت طولانی را در بر گرفت و در این مدت، قدرت جنگی تنظیم حکمتیار به استقامت کویته بسیار تضعیف و بار دیگر احیا شده نتوانست.

در ولایات شرقی خط مقدم جبهه در دره طویل کنر به طول یک صد کیلومتر و در فاصله 10 - 12 کیلومتری موازی با سرحد پاکستان قرار داشت. (نقشه 11) در یک انجام آن جلال آباد موقعیت داشته که در آن قرارگاه غند (66) موتوریزه قوای شوروی و فرقه (11) اردوی افغانی جا بجا شده و در قسمت وسطی دره در شهر اسعد آباد فرقه نهم و به استقامت سرحد در بریکوت لوای (51) سرحدی افغانی قرار داشت. در دره ها پوسنه های دفاعی افزاز شده بود. در 25 کیلومتری شمال شرق اسعد آباد در اسمار غند کوهی (31) و یک لوای قوای خاص اردوی شوروی موجود بود و جابجایی این قوا نشان میداد که منطقه برای دشمن دارای اهمیت زیاد میباشد.

با وجود که تعداد زیادی از قوای دشمن در دره کنر موجود بود، اما اکثر اوقات آنان در سنگر های خویش محصور بودند. مجاهدین در جناح دیگر دریا در داخل خاک پاکستان و به امتداد دره در نقاط حاکم تسلط داشته و از آن محلات خط السیر اکمالاتی و انتقالاتی دشمن را تحت کنترل خود داشتند. در این مناطق تمام نقاط مرتفع و ستراتیژیک در داخل خاک پاکستان قرار دارد و این به برکت فیصله سرمور دیورند است که با تعیین خط سرحدی دیورند، چنین تفوق برای ما به ارث رسیده و ما باید سپاس گذار او باشیم.

بریکوت یکی از گارنیزیون های نمونه وی قوای افغانی بود که در حاشیه سرحد قرار داشت. راه های تدارکاتی زمینی آن تحت تسلط مجاهدین و تقریباً در محاصره کامل قرار داشته و از جناح های متعدد قابل ترصد بود. با وجود این حالت، گارنیزیون فعال و به منظور اکمالات، پوسته های متعددی در دره ها افزای شده، اما در حالت انزوا قرار داشتند و در صورت انسداد راه زمینی، موقتاً اکمالات آن از طریق هوا صورت میگرفت. سوال خلق میگردد که این گارنیزیون چگونه ضروریات خود را اکمال مینمود؟ جواب این سوال را میتوان از فعالیت های پشت پرده بدست آورد، یعنی قبایل سرحدی از داخل پاکستان در مورد اکمالات آن نقش عمده داشتند.

بسیاری از قبایل داخل پاکستان با هردو جناح جنگ روابطی داشتند، چنانچه هزاران تن آنان در جهاد سهم داشته و از مجاهدین حمایت مینمودند و در عین حال آنان برای حصول منفعت به دشمن نیز کمک مینمودند. آنان دریافته بودند که در جنگ نیز امکانات زیادی برای زراندوزی وجود دارد. یکی از این امکانات قاچاق مواد غذایی به داخل افغانستان و فروش آن بالای قطعات نظامی افغانی بود. حیوانات، آرد، روغن، برنج، بنزین، دیزل و تیل خاک همیشه برای اکمالات جزو تام ها و پوسته های تجرید شده خریداری میشد که بکمک آن میتوانستند به موجودیت خویش ادامه دهند. اکثراً سنگر ها و مواضع آنان با سیخ گول و سمنت آورده شده از پاکستان ساخته میشد. گارنیزیون های افغانی در مقابل برای آنان اسلحه و مهمات را می سپردند. ما توانمندی آنها را نداشتیم که مانع این نوع تجارت آنها شویم، زیرا راه های اکمالاتی مجاهدین از بین این قبایل میگذاشت و در صورت وارد شدن فشار، آنان مبادرت به بستن آن راه ها مینمودند. اهالی مناطق سرحدی دارای لاری های زیاد بوده که از مصنونیت گشت و گذار نیز برخوردار و اکثراً توسط قوای افغانی به کرایه گرفته میشد. به مرور زمان این سیستم کرایه گیری لاری ها و بس ها، یگانه وسیله اکمالاتی پوسته های دورافتاده و منفرد قوای افغانی شد. مردم مناطق سرحدی هم چنان به فروش سلاح های میبیرداختند که توسط اجنت های خاد در اختیار آنان قرار داده میشد، این شیوه منبع بزرگ برای بدست آوردن ثروت بود. با وجود که مردم قبائل از این جنگ منفعت زیادی را بدست آوردند، همزمان آنان مجاهدین/پناهندگان را عامل برهم زدن نظم اقتصادی خویش میدانستند.



نقشه (11)

چنین حالت غیرعادی و فوق العاده در جریان جنگ بود، زیرا از یک طرف دولت پاکستان در حمایت و پشتیبانی هم جانبه مجاهدین قرار داشت در حال که هزاران تن از ساکنین آن دشمنان آنها از طریق اکمالات مواد غذایی و سایر ضروریات تقویه نموده و قدرت جنگی آنها افزایش میداد. به باور من، هرگاه قبایل مسکون در پاکستان دشمن ما را به این طریق کمک نمیکرد، آنان نمیتوانستند در محدوده پنجاه کیلومتری حاشیه سرحد یک پوسته خود را فعال نگهدارند.

در ماه جنوری 1985 خلاف انتظار و پیشبینی های ما، قوای افغانی بصورت غیر مترقبه حمله وسیع را بر دره کتر به منظور در هم شکستن محاصره بریکوت سازماندهی نمود. این حمله خلاف انتظار ما بود زیرا برداشت ما این بود که در فصل سرما قوای شوروی به عملیات نمی پردازند و هم چنان از طریق اقمار مصنوعی اطلاعاتی را در باره پیش از پیش بدست نه آورده بودیم. با وجود که در نتیجه این عملیات پایگاه های مجاهدین در دره های جناح غربی توسط دشمن تصرف نشد و محاصره بریکوت نیز نه شکست، اما برای دشمن امکان آنرا فراهم ساخت تا در عملیات تابستانی از نیروی کمتر استفاده نماید.

این حمله تحت قوماندۀ دگروال غلام حضرت قوماندان فرقه نهم صورت گرفت و غندهای فرقه یازدهم جلال آباد نیز تحت قوماندۀ او قرار داشتند. در این عملیات کتدک 46 توپچی و کتدک 10 استحکام که مسئولیت احداث و ترمیم سرک ها را به عهده داشت شرکت نموده و قوای شوروی با حمایه هوایی عملیات پرداخت. قوا در مقایسه با عملیات پنجشیر بهتر عمل نموده، وسایط زره دار اهداف را مورد ضربه قرار داده و برای تضعیف روحیه مجاهدین و پراگنده ساختن اهالی بمبارد صورت گرفته و نقاط حاکم را تصرف نمودند. در دره پیچ نیز عین تکتیک به کار برده شد و موفقیت های را بار آورد زیرا مقاومت کمتر صورت گرفته و بعضی از پایگاه های مجاهدین به تصرف آنان درآمد. ما نتوانستیم به موقع نیروی تازه دم را از کمپ های مهاجرین جمع آوری و قبل از رسیدن دشمن به بریکوت، آنرا غرض کمک اعزام نماییم. این عملیات شکستی سختی برای مجاهدین بود و از طرف وسائل ارتباط جمعی تبلیغاتی وسیعی مبنی بر آزاد سازی بریکوت و فرار مجاهدین صورت گرفته و قوماندان جبهه غلام حضرت به رتبه جنرالی ترفیع نمود.

قوای افغانی مدت دوازده ساعت در بریکوت قرار داشتند، ما به سرعت حمله متقابل را برای سرکوب دشمن و قطع خطوط ارتباطی آن در اطراف پایگاه های اسمار و اسعدآباد سازماندهی نمودیم. جنگ شدید در گرفته و قوای دشمن توسط هلیکوپتر، بمبارد و قوای توپچی حمایه میشد، در مقابل ما فشار را بر جلال آباد زیاد ساختیم. وقتی که من جزئیات شکست را بررسی نمودم، با تعجب در یافتم که علت اصلی نابسامانی مجاهدین، ناشی از رقابت ها و اختلافات داخلی آنان بوده است. مسئولیت دره کتر بین اسمار و بریکوت مربوط قوماندانهای تنظیم یونس خالص بوده و حاجی میرزمان بصورت مشخص وظیفه داشت تا سرک را مین گذاری نموده و مانع عبور قوای دشمن شود، وی در اجرای وظیفه غفلت نموده و استدلال نمود که چون افراد تحت امرش نیاز به سلاح و مهمات و مواد خوراکی داشتند، وی سرک را باز نگهداشته تا بعداً با غارت قوای دولتی ضروریات خود را بدست آوردند. عده از قوماندانان، وی را اجنت خاد میدانستند. من مجبور شدم تا فعالیت های وی را بررسی نمایم. اتهامات وارده بر وی ثابت نشد، اما اینگونه بی اعتمادی ها، موانع جدی برای تشریک مساعی و همکاری در کتر شمرده شده و مانع آن میشد که عملیات مشترک و هماهنگ برآه انداخته شود. همچنان این حالت وقت بیشتر ما را در جهت رفع اختلافات بین مجاهدین ضایع میساخت.

زیاد ترین وقت من در سفر بواسطه موتر و طیاره ضایع میشد، چنانچه هفته چند بار غرض معاینه دپیو ها و سلاحکوت ها و یا جهت ملاقات با رهبران تنظیم ها و یا مذاکرات با کمیته نظامی آنان به پیشاور فته، در مورد اکمالات، آموزش، چگونگی عملیات ها و یا بررسی فروش غیر قانونی سلاح با آنان مذاکره میکردم.

در مناطق سرحدی خرید و فروش سلاح بعد از تجارت مواد مخدر شغل و کار سود آور است که از دو صد سال به این طرف در این مناطق معمول است. در منطقه "دره آدم خیل" واقع در سمت جنوب پیشاور در حدود صد دکان موجود است که در آن جا میتوان انواع گوناگون سلاح از تفنگچه تا هاوان را خریداری نمود. قیمت یک میل کلاشینکوف AK47 در سال 1980 در این بازار 1500 دالر بود، اما در نتیجه جنگ و افزایش سلاح برای فروش، قیمت آن به نصف و در حدود 750 دالر پائین آمد. در این بازار ماشیندار پیشرفته و نوع جدید کلاشینکوف AK74 نیز پیدا میشود. سلاح های مورد علاقه (آی. اس. آی) در این جا نیز به وفرت دریافت شده میتوانست.

من تقریباً هر شش هفته یک بار به منظور آگاهی از وضع و چگونگی امور، به کوپته و مناطق سرحدی و داخل افغانستان سفر نموده و بعد از چند بار سفر، در مورد نتایج و مشکلات موجود در اسلام آباد با جنرال اختر صحبت مینمودم.

وقت زیاد من در جلسات کمیته نظامی در جهت رفع اختلافات بین تنظیم ها و سوق آنان بر علیه دشمن مصرف میشد. بی اعتمادی مطلق بین آنان حکمفرما بوده، هیچ کدام حاضر نبودند تا در محضر دیگر اعضای کمیته مطالب مهم و عمده را مطرح نمایند. با وجود که به مرور زمان تا اندازه سوءتفاهمات رفع گردید، اما با آنهم هیچیک حاضر نمی شد تا در مورد پلان های آینده تنظیم خویش در محضر دیگران معلومات ارائه نمایند، به همین علت من باید با هر یک نشست های جداگانه را دایر مینمودم، حوصله زیاد بکار بود تا روی مطالب عمده و کلیدی در افغانستان آنها را هم نظر سازم. به عباره دیگر تنها اقدامات لازم، شناخت موقع مناسب عامل پیروزی بوده، تهدید و متهم ساختن دیگران و زور گویی نتایج را بار آورده نمی توانست. با وجود که

جلسات تحت ریاست من دایر میشد، سعی میکردم تا با همه برخورد یکسان داشته و از موضع آمریت هدایت ندهم. هر عضو کمیته نظامی مکلف بود تا در اخیر هر ماه فشرده گزارش عملیات ماهوار تنظیم مربوطه را ارائه نماید. بالمقابل ما در مورد وضعیت نظامی افغانستان بر مبنای اطلاعات و گزارش های (سی. آی. ای) و سایر ادارات اطلاعاتی کشور های دوست و اطلاعات حاصله از تصرف کانالهای مخابراتی دشمن برای آنان معلومات میدادیم. من دریافتیم که در چنین جلسات، نمایندگان تنظیم ها نمیتوانند در محضر نمایندگان سایر تنظیم ها در مورد عملیات تنظیم خویش به مبالغه گویی بپردازند. همچنان در این جلسات میتوانستند تا در مورد توانمندی و امکانات سایر تنظیم ها نیز قضاوت نمایند.

رئیس جمهور ضیاء در هر سه ماه یکبار با سران تنظیم ها ملاقات مینمود و به اینترتیب تقریباً هر چار ماه پیام دریافت میکردم که حاکی از ضرورت "گرد هم آبی" نوبتی سران هفت تنظیم جهادی بود. در این جلسات که تحت ریاست ضیاء دایر میشد، جنرال اختر، وزیر خارجه (معمولاً)، من و یکنفر ترجمان اشتراک مینمودیم. این جلسات کاملاً محرمانه بود بین رهبران سیاسی پاکستان و مشاوران نظامی آنان با سران تنظیم های که مسؤل پیشبرد جهاد در افغانستان بودند. با در نظر داشت اینکه دولت پاکستان همیشه نسبت ارسال سلاح و حمایه از جنگجویان افغانستان متهم و دولت از آن انکار مینمود، این جلسات بصورت کاملاً مخفی و تحت تدابیر شدید امنیتی برگزار و صرف عده انگشت شمار از جریان آن آگاهی می یافتند.

وظیفه من سازماندهی آوردن رهبران تنظیم ها به محل اجلاس بود. آنان در حال که توسط محافظین (آی. اس. آی) همراهی میشدند، نخست ذریعه موثر به منزل محفوظ در راولپندی انتقال داده شده و وسیله نقلیه آنان تعویض میگردد و از آنجا به منزل جنرال اختر رهنمایی گردیده، بعد از جمع شدن همه رهبران، جنرال اختر آنان را ذریعه موثر خویش در حال که خودش رانندگی میکرد، آنان را به مقر ریاست جمهوری که در فاصله ششصد متری قرار داشت انتقال میداد. امنیت مسیر راه توسط کارمندان مسلح (آی. اس. آی) در لباس ملکی تأمین گردیده و جنرال ضیاء همیشه تنها و بدون محافظین، سکرتر نظامی و یا شخص ثالث دیگر در چنین جلسات اشتراک میورزید.

این جلسات دارای اهمیت بسزایی بود و در آن رئیس جمهور همیشه تأکید میکرد که با وجود پشتیبانی همه جانبه او از جهاد، موفقیت آن وابسته به تفاهم و همکاری بین تنظیم های جهادی است. ضیاء همیشه خاطر نشان میساخت که برای پیروزی جهاد باید اختلافات کنار گذاشته شود. وزیر خارجه در مورد چگونگی مذاکرات با نمایندگان شوروی در ملل متحد برای آنها معلومات داده و در مورد تبادل نظر میشد. هر رهبر تنظیم در مورد اجراءات و اقدامات جنگی تنظیم خویش گزارش میداد و مشکلات خویش را مطرح میساخت. جلسه معمولاً با صحبت امتنانیه رئیس جمهور و صرف نان چاشت خاتمه می یافت.

اگر موضوع این جلسات در حله اول سیاسی و ابراز حمایت همه جانبه پاکستان و دادن اطمینان به ادامه کمک ها به سران تنظیم ها بود، ولی موضوع عمده آن بیشتر مسائل نظامی و تأکید در مورد تشریک مساعی در میدان جنگ بود. من و جنرال اختر هر ماه و یا هر شش هفته یکبار در مورد موضوع خاصی با سران تنظیم ها ملاقات مینمودیم، در این نشست ها معمولاً در مورد چگونگی عملیات انجام شده، پلان های آینده عملیاتی و چگونگی اکمالات بحث میشد. تقریباً هر هفت هفته، من یکبار با یکی از رهبران طور جداگانه ملاقات مینمودم، این ملاقات های دو به دو سبب ایجاد و تقویه اعتماد متقابل میگردد، زیرا آنان در محضر سایر سران نمی خواستند بعضی مسائل را مطرح نمایند.

در اواسط سال 1984 جنرال اختر دستور داد تا وضعیت نظامی موجود در افغانستان تحلیل و تجزیه گردیده، نقاط ضعف کارکرد های مجاهدین برجسته گردد. در مورد من به ولایات شمال بیشتر توجه کرده و در یافتیم که باوجود مهم بودن این ولایات از لحاظ ستراتیژیک و هم مرز بودن با اتحاد شوروی و عبور مسیر انتقالی دشمن بطور مثال نفت از بین آن، کمتر به این ساحه توجه صورت گرفته است، پایپ لاین انتقال گاز طبیعی از جوزجان و سطح دریای آمو تا شوروی تمدید شده است. هم چنان متوجه شدم که شوروی ها میخواهند از اختلافات بین تاجیک ها، ازبک ها و پشتون ها بهره برداری نمایند. با در نظر داشت مهم بودن این ولایات از لحاظ عملیاتی، آنان سلاح و کمک های مالی کافی را دریافت نموده اند.

برعلاوه سوء ظن من در مورد موجودیت اختلافات قومی که عامل اساسی این مشکلات دانسته میشد، عوامل دیگری نیز سبب میشد تا جریان امور طور دلخواه ما پیش نرود، از جمله انتقالات آن مناطق مصارف بیشتری بکار داشت، نه ما و نه تنظیم ها، معلومات دقیقی در مورد توانمندی و امکانات قوماندانان و موقعیت پایگاه های آنان نداشتیم، بعد فاصله و ساختمان اراضی، انتقال مجروحین را به پاکستان ناممکن میساخت و در محلات مجاهدین بدون تجهیزات و امکانات طبی بودند.

در جلسه ربعوار (آی. اس. آی) من از جنرال اختر تقاضا نمودم تا در جهت رفع کمبودات، برای ولایات شمالی سهمیه فوق العاده سلاح تخصیص داده شود، که مورد تأیید او قرار نگرفت. اما بعد از چند روزی وی تلفونی در مورد برابری تفویض صلاحیت نمود و من نیز به سرعت پلان را برای آموزش و اکمالات ولایات شمالی طرح نمودم. این یک پلان بلند پروازانه بود که باید قبل از فرا رسیدن فصل زمستان عملی میشد. البته در تعمیم آن نواقص و کمبودات مشاهده شد، زیرا ما در مورد قوماندانان معلومات

کافی نداشته و قوماندانان قابل اعتماد نمیتوانستند تا به پاکستان آمده و تابع کورس های آموزشی شوند و در نتیجه نمی توانستند سهیمه سلاح را بدست آورند. پیامد آن ایجاد سوءتفاهمات بین قوماندانان و تنظیم ها و سپس اعمال خصومت آمیز بر علیه یکدیگر و مانع جنگ بر علیه دشمن میشد.

در جلسه بعدی در مورد اجراءات خویش به جنرال اختر گذارش دادم، اما وی از ارسال سلاح زیاد به شمال ناراض شد، وی این عمل را بمتابه کاهش فشار بر کابل ارزیابی نمود. هم چنان او در مورد اینکه خلاف دستور او به آموزش مجاهدین در پایگاه های آنان پرداخته بودم مخالفت نمود. با وجود که من در مورد ضرورت آن استدلال و اجرای آنرا برای حصول نتایج سریع لازم دانستم، وی هدایت داد تا به سرعت جلو چنین اقدامات گرفته شود.

در مورد جنرال اختر حق بجانب بود، زیرا ما برای حصول نتایج سریع، ملحوظات امنیتی را در نظر نگرفته و این گونه اجراءات خطر افشای نقش ما را در پروسه آموزش مجاهدین در قبال داشت زیرا مخبرین زیادی در اطراف کمپ های آواره گان وجود داشت.

در بیش از 350 کمپ بیشتر از سه ملیون مهاجر افغان زندگی میکردند که توسط مامورین پاکستانی به کمک کمیساری عالی ملل متحد برای پناهندگان (UNHCR) اداره میشد. در اوایل در هر کمپ 10000 محل بود بودباش، برای 100000 نفر پیشبینی شده بود اما بعد ها در آن بیش از 125000 نفر زندگی میکردند که در نوع خود بزرگترین کمپ مهاجرین در جهان بود، محیط این کمپ ها کثیف و نسبت تراکم بیش از حد مردم در آن، ضروریات اولی انسانی چون آب، حفظ الصحه و امکانات طبی در سطح بسیار پایین قرار داشت. اکثریت باشندگان کمپ ها مریض، مجروح و معلول و بی بضاعت بودند، با وجود کمک های وسیع پولی، مواد غذایی و سایر کمک ها برای رفع ضروریات آنان، تقریباً نصف بودیجه مهاجرین جهان مصرف میشد، اما آنان در شرایط مطلوب قرار نداشتند.

ما به این کمپ ها علاقمند بودیم زیرا در این محلات مصون، فامیل های کسانی به سر میبردند که اقارب آنان در افغانستان مصروف جهاد بوده و وقتاً فوقتاً برای بازدید فامیل و غرض استراحت به اینجا می آمدند، از طرف دیگر این کمپ ها ذخیره گاه بزرگ و بالقوه بود برای تکمیل صفوف جهاد. در این جا هزاران طفل بزرگ شده و بدنبال پدران و برادران خود به جهاد ادامه میدادند.

این کمپ ها دارای زیان های جانبی نیز بود. زیرا تعداد این کمپ ها روز افزون بوده و ساکنین آن با اهالی محل از لحاظ منافع اقتصادی، تجارت و تصرف زمین های آنان در تصادم قرار گرفته و سبب ایجاد اختلافات، دشمنی و تنفر از یکدیگر شده و هدف مساعدی برای تخریبات خاد محسوب میشد. عمال خاد در دامن زدن به این اختلافات و گسترش آن در داخل پاکستان نقش داشته تا بتوانند بر دولت پاکستان فشار وارد نموده، تا از حمایت جهاد منصرف شود. (آی. اس. آی) در داخل کمپ ها فعال و سعی میکرد تا تعدادی بیشتری از باشندگان آن به صفوف جهاد بپیوندند.

فساد و رشوت گسترده در کمپ ها مشکلات زیادی را برای ما بوجود آورد، من طور نمونه در مورد تجارب تلخ یک نفر پناهنده با نام مستعار فرید خان مطلبی را ذکر مینمایم. موصوف در سال 1984 از کابل مهاجر شده بود. بدست آوردن اسناد قانونی پناهندگی که بر مبنای آن مستحق اخذ کمک نقدی و جنسی میشد کاری بسیار دشوار بود. کارت جیره ماهانه شامل گندم، تیل، بوره، چای، شیر خشک و بعضاً پول نقدی الی 350 کلدار (معادل 21) دالر بوده و تنها بعد از ثبت رئیس فامیل به حیث پناهنده مستحق آن دانسته میشدند. مشکلات فرید از همین جا آغاز گردید زیرا ثبت نام و حصول سند پناهندگی در اثر موجودیت بیروکراسی و فساد، ماه ها طول میکشید و آنان که قوم و خویشی را داشتند از کمک های آنان برخوردار و سایرین باید و این جا و آنجا آواره و سرگردان میبودند. رفع این سرگردانی ها تنها منوط به پرداختن رشوت به کارمندان پاکستانی کمپ بوده و آنان نیز برای مقرری در اینگونه محلات مبلغ هنگفتی پرداخته بودند که چندین برابر آنرا باید از پناهندگان بی پناه وصول میکردند.

فرید بعد از سرگردانی طولانی موفق شد تا راشن کارت را بدست آورد که بر مبنای آن میتوانست بر زمین خالی خیمه خود را برافرازد، اما معلوم شد که بر اساس سند حاصل شده، نمیتواند مواد خوراکی ضروری را مانند شیر، بوره و چای بدست آورد و مجبور بود در مقابل پول آنرا از بازار سیاه خریداری نماید. سوء استفاده از مواد کمکی و پول جز اجراءات کارمندان پاکستانی کمپ بود که چنین مواد را از لیست حذف و در بازار سیاه به فروش آن مبادرت میکردند.

جنجال های فرید باز هم ادامه یافت و تا اندازه تاثیر سوء بر فرستادن مجاهدین به جنگ نمود. کارمندان کمپ به بهانه عدم موجودیت رئیس فامیل، استحقاق آن فامیل را معطل و آنان از سهیمه تعیین شده محروم شده و مواد آن در بازار سیاه فروخته میشد. چون فرید به جبهه اعزام گردیده و در لیست غائبین قرار گرفته بود، لذا کارت وی باطل و خاتم وی توانست با تادیه 500 کلدار آنرا دوباره بدست آورد.

یکی از دشواری های بزرگ این کمپ ها، نبود شرایط مساعد صحتی، نبود سیستم مناسب آبرسانی و آلودگی بیش از حد محیط بود. برای هر نفر روزانه صرف 5،6 گیلن آب سهیمه تعیین شده که آنهم در عمل کمتر بدست می آمد زیرا تعداد چاه ها کم و تانکر های آب به موقع آنرا نمی رسانیدند. تادیه رشوت بر ای رانندگان تانکرها معمول بود. در نتیجه عدم موجودیت تشناب های مناسب و نبودن شرایط حد اقل و ضروری صحتی در کمپ ها امراض ساری چون ملاریا، سرخکان، محرقه، اسهال، توبرکلوز و گاه گاهی طاعون شایع بود.

بیشترین مصیبت کمپ ها نصیب زنان بود. زیرا تقریباً هشتاد فیصد باشندگان آنرا زنان و اطفال تشکیل میداد. زنان بیوه مجبور بودند برای زنده ماندن اولاد های خویش شب و روز تلاش نمایند. افسردگی، غم و اندوه جز از زندگی آنان بود. عمال خاد با استفاده از چنین وضع به تحریک آنان می پرداختند، چنانچه خانم فرید نیز تحت تأثیر چنین زنی قرار گرفته بود. این زن در لباس دوست و غمخوار زن ها در مورد وضع اسفبار شرایط زندگی بر علیه جهاد تبلیغ نموده و زندگی فلاکت بار آنرا ناشی از جنگ میدانست و میگفت که مجاهدین در جنگ کشته میشوند و اولاد های آنان در چنین شرایط زندگی نموده در حالی که رهبران تنظیم ها در ویلاهای پرشکوه در پیشاور زندگی شاهانه داشته و در موترها به سیر و سفر مشغول و پول بی حساب مصرف مینمایند. رهبران و فامیل های آنان هرگز در معرض خطر قرار ندارند. این زن تبلیغ میکرد که «این جنگ جهاد نیست. ما بر علیه یکدیگر میجنگیم، افغان توسط افغان کشته میشود، این جهاد نیست بلکه جنگ بین ابر قدرت ها است. مردان ما برای منافع امریکا و یا شوروی کشته میشوند»

عمال خاد هم چنان تلاش داشتند تا مردم پاکستان را بر علیه مهاجرین تحریک و خصومت ها را در بین آنان ایجاد نماید. آنان تبلیغ میکردند که « زمین های شما توسط آنان غضب و بر آن خیمه زده اند، آنان امکانات تجارت شما را گرفته و این همه تورم و بلند رفتن نرخ ها ناشی از مهاجرین است و در آینده نزدیک تعداد آنها از شما بیشتر خواهد شد. علت کمبود آب شما همین ها است، چرا دولت پاکستان باید پول زیادی را برای پشتیبانی آنان مصرف نماید. آنان باید دوباره به افغانستان برگردند.»

بعد از چند هفته خانم فرید دریافت که این خواهر خوانده اش به نفع خاد فعالیت مینماید و موصوف توسط کارمندان ما در کمپ، شناسایی و دستگیر شد اما وی توانست در ظرف 24 ساعت با تادیه 250 رو پیه خود را رها سازد.

جنگ های شدید اواخر سال 1985 برای ثابت ساختن که مجاهدین در موضع بهتری قرار دارند. آنان به جز از کابل که وضع در حالت مطلوب قرار نداشت و دلایل آنرا در بخش بعدی توضیح خواهیم داد، در سایر محلات با وجود فشار ها و ضربات شدید قوای شوروی و قوای افغانی که بهتر عمل کردند، به شکستی عمده مواجه نشدند.

حمله بزرگ، هماهنگ شده و خطرناک برای ما در ماه های اگست و سپتمبر 1985 توسط دشمن در پکتیا سازماندهی شد. هدف اساسی این حمله وارد کردن ضربه و تصرف پایگاه های مجاهدین در غرب منقار طوطی بود. برای این منظور یک قطار قوای زره دار از کابل به سمت لوگر و قطار دیگر از استقامت جنوب غرب از جلال آباد به حرکت افتاد. در اواخر ماه اگست قوای مستقر شده دشمن در اطراف خوست به سمت پایگاه های پیشقراول ما در منطقه علی خیل و ژوره که در چند کیلومتری سرحد پاکستان قرار داشت به تعرض پرداخته و در نتیجه جنگ های شدید که قبلاً مشابه آن دیده نشده بود، به وقوع پیوست. در این قسمت پکتیا ما تلفات زیادی داده و چندین دبیوی مهمات از بین رفت، اما اندازه این تلفات و ضایعات به آن اندازه نبود که مطبوعات شوروی آنرا تبلیغ نمودند. همانند سال 1984 ژورنالیست های خارجی نیز در مورد شکست و فرار مجاهدین و پیروزی قوای شوروی و تأمین امنیت رژیم کابل به تفصیل گزارش دادند.

از نظر من این ادعا ها کاملاً حقیقت نداشت. زیرا در سال 1985 مجاهدین نیز در بعضی مناطق پیروزی های را بدست آورده بودند، چنانچه مسعود در ماه جون پسته مستحکم پیشغور را در پنجشیر تصرف نمود. در آنجا یک کندک با پنجصد نفر، ده میل هاوان، چار ضرب توپ 76 میلیمتری، دو چین تانک (T-55) و پنج عراده زره پوش BTR و APC موجود بود و سنگرها و مواضع آنان با فرش مین ها و سیم خاردار و سایر موانع تحت حفاظت قرار داشتند. حمله کنندگان در تاریکی شب با عبور از ساحات فرش شده مین، گارنیزون را توسط راکت و ماشیندار ثقیل مورد ضربه قرار داده و به تصرف درآوردند. جسد جنرال احمد الدین رئیس ارکان قطعات مرکزی نیز در جمله اجساد موجود بود. 450 نفر به شمول پنج دگروال که از کابل اعزام شده بودن اسیر شدند.

هم چنان در ماه جون ما بر حملات خویش بر میدان هوایی کندهار شدت بخشیده چنانچه شوروی ها مجبور شدند تا طیارات را از آنجا به میدان هوایی شیندند و لشکرگاه منتقل نمایند. آنان مجبور شدند تا میدان هوایی لشکرگاه را وسعت داده و به عوض میدان هوایی کندهار از آن استفاده نمایند. حملات و کمین های دوامدار ما بر جاده اصلی ممتد به قندهار سبب شد تا دشمن برای رسیدن به آن شهر، در صدد احداث جاده دیگر گردد.

در ولایات شمال نیز عملیات ما زیاد شده چنانچه چندین کشتی شوروی در دریای آمو غرق گردید. هرگاه تلاش های ما در مورد آموزش، ازدیاد در کمیت و کیفیت سلاح، تلاش برای رفع اختلافات ذات البینی رهبران و قوماندانان و سوق دادن آنها بر علیه دشمن بی نتیجه می ماند، در آنصورت سال 1985 میتوانست سال شکست جهاد باشد. باوجود موجودیت تفاوت زیاد بین نوعیت و تعداد سلاح، مجاهدین توانستند در مقابل قوای شوروی مقاومت نمایند. باوجود این همه من کاملاً راضی نبودم زیرا از آن در هراس بودم که قوای شوروی با تعمیم روش زمین سوخته امکانات تهیه غذا و محلات مطمئن را از چریک ها سلب و آنها را مجبور به ترک محلات نماید. در این حالت ما به راکت های دوربرد ضرورت داشتیم تا قدرت راکتی مجاهدین را افزایش دهد. نداشتن ارتباطات منظم مخابراتی با قوماندانان مهم در داخل افغانستان نقص عمده در کار ما بود. هم چنان نداشتن سلاح مؤثر ضد هوایی چون SAM و SA-7 سبب شده بود که نتوانیم بر علیه هلیکوپتر ها پیروز شویم. با این همه هدف عمده و اساسی من کابل بود.